

جایگاه دیالکتیک هگل

در تاریخ دیالکتیک جدید

دکتر منوچهر آشتیانی

سرشناسه: آشتیانی، منوچهر، ۱۳۰۹ -
 عنوان و نام پدیدآور: دیالکتیک هگل، تاریخ دیالکتیک جدید / دکتر منوچهر آشتیانی
 مشخصات ناشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری: ۳۲۲ ص
 فروست: سلسله انتشارات - ۷۳، علوم اجتماعی - ۸۲
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۹۸۵-۱
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، ۱۷۷۰-۱۸۳۱ م - نقد و تفسیر
 موضوع: Hegel, Georg Wilhelm Friedrich-Criticism and interpretation
 موضوع: دیالکتیک
 موضوع: Dialectic
 موضوع: دیالکتیک - تاریخ
 موضوع: Dialectic-History
 رده بندی کنگره: B ۲۹۴۸ / آ۵ ج ۲ ۱۳۹۶
 رده بندی دیویی: ۱۹۳
 شماره ی کتاب شناسی ملی: ۵۰۸۲۰۴۶

شابک: ۱ - ۹۸۵ - ۱۱۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ISBN: 978-600-119-985-1



جایگاه دیالکتیک هگل
در تاریخ دیالکتیک جدید

دکتر منوچهر آشتیانی

چاپ اول: ۱۳۹۷

صفحه آرا: ژیلای پی سخن

لواح جلد: مهسا ثابت دیلمی

چاپ دیجیتال نقش

بیر ۴۰۰ نسخه

بها: ۲۵۰۰۰ تومان

استفاده از این اثر، به هیچ وجه مجاز نیست.

بدون اجازه ممنوع است.

خیابان دکتر فاطمی، خیابان شیخلر (ششم)، کوچه‌ی بنفشه، پلاک ۸

تلفن: ۳-۵۱۳۳۹۷۸۸

دورنگار: ۰۷۸۲۸۹۷۸

کد پستی: ۱۴۱۵۶۷۳۳۱۳

www.nashreghatreh.com

info@nashreghatreh.com

nashr.ghatreh@yahoo.com

ISBN

Printed in the Islamic Republic of Iran

فهرست

۷.....	شرح کوتاه زندگانی مؤلف
۱۱.....	پیش‌گفتار
۱۹.....	I. درآمد
۱۱۳.....	II. ورود به متن
۲۹۹.....	مستندات و توضیحات

پیش‌گفتار

پس از آن‌که اساسها طی حدوداً چهل هزار سال بعد از گذراندن دوران انسان بازیگر (homo ludens) و سپس تولیدگر (homo Faber) از وضع انسان جاهل (homo stupidus) به برآمدند و وارد دوران انسان خردورز (homo sapiens) شدند به همراه انسانها و اشتغالات جمعی و ارتباطی مادی و معنوی خود ذهن خوشی را متوجه شناخت هستی (عالم و آدم) و شناخت این شناخت نمودند.

از سپیده دم پیدایش انسان خردورز تا شریع او این تراوشات فکری اسطوره‌ای (میتولوژیکی) و سپس شبه فلسفی پانزده هزار سال طول کشیده است. آن گاه اولین گام‌های اندیشه‌ای انسان‌های با فرهنگ ابتدایی مؤانست یافته و به قول ارسطو به مقام موجود عاقلی برآمد. (Zoon Logon Politikon) رسیده، بعد از گذراندن خیال پردازی‌های رؤیا آمیز و توأم با اشعار و اوارد و ادعیه - و سخن ما درباره‌ی جهان و فرهنگ غرب است! - به متفکران ایونی، الیایی و میله‌ای (ملطی) فلاسفه‌ی سبعة در خیل فلاسفه‌ی پیش سقراطی (H. Diels) در یونان باستان رسید و نزد آن‌ها طی تجسّسات طبیعی مسلکانه (ناتورالیستی) پرسش اساسی راجع به منشأ وجود مطرح گردید. نخستین پاسخ‌های گوناگون آن فلاسفه راجع به منشأ

وجود بازتاب این شناخت وجودشناسانه (انتولوژیکال) را در اذهان پیش آورد و موضوع شناخت‌شناسی (Genoseology, Epistemology) که تا به امروز ادامه دارد، به میان آمد.

در واقع جهان جدید بشریت از بدو پیدایش خود وارث آن جهان‌بینی عهد قدیم گردید که بین ذهن و ماده یا شناسنده (Subject) و شناختی (Object) قابل به تفکیک بود و این تفکیک که شرط ضروری پیشروی از دنیای اسطوره‌شناختی عصر برنز شرقی (عصر مفرغ) بود، فرایند شناخت را به صورت مسئله‌ای درآورد (G. Childe)، که دو جنبه‌ی مثبت آشکارکننده و منفی پنهان آن تا فلسفه‌ی هگل و رفع آن ادامه یافته است!

این شناخت‌شناسی اولیه و بسیار مهم که از آغاز تا زمان ما عمدتاً به دو صورت ماتریالیستی (از ماکس وکریت تا مارکس) و ایده‌آلیستی (از پارمنید و هراکلیت تا افلاطون و هگل) از فضای فرهنگی یونان باستان و سپس در تمام جهان (غرب) طنین‌انداز شده است، به همراه نشئت فکری‌ای که در اکثر ادوار تاریخی وجود دارد، یعنی ساختن قواعد فکری‌ای را پیش آورد که این گرانث از «عقل جهانی» (Logos) هراکلیت و سپس «ایده»‌ی افلاطون تا سرانجام تنظیم «منطق» (Logic) ارسطو گسترش یافت.

ارسطو نخستین فیلسوف در جهان بشریت است که کوشید، یک بار برای تشخیص «مبادی و اصول اولیه و مترجم و جهان موجودات»، «متافیزیک (متافوزیکا)» را بیافریند، و بار دیگر برای قاعده‌مند ساختن و ساختن فکر «ارگان» (Organon) و قانون (Kanon)‌ی را برپا سازد که جهان آن را تا به امروز تحت عنوان «منطق» (Logic) می‌شناسد!

اما در همان ایام متفکر دیگری به نام هراکلیت (دویست سال قبل از ارسطو) شناخت را منبعث از حرکت دایمی هستی و اندیشه (Panta Rehi) دانست و ما روش‌مندی (متدیک) آن را به مفهوم «دیالکتیک» می‌شناسیم و می‌دانیم که «دیا، Dia» دوگونی مجادله و مباحثه (Dia-Logein) را بیان

می‌دارد و شناخت در گرو حرکت مفهوم‌مند و زمان‌مند (هرمه نویتیکال) اندیشیدن در فرایند «گفت و واگفت» (Dialogein، دیالوگ) است! به علل گوناگون مادی و معنوی‌ای که این‌جا امکان شرح آن به تفصیل نیست، فرایند دیالکتیک تنها به‌طور پراکنده و گاه در اندیشه‌های نوافلاطونی و پان‌ته‌ایستی و در عرفان‌های غیرمتصلب غربی و شرقی و سرانجام در جنبش طوفان‌زای ایرالیسم آلمان (از کانت تا هگل) و انعکاس نقیض آن در مارکسیسم ابقا و سپس اوج یافته است. ولی فراگرد «منطق» ارسطو تا زمان ما و بصورت‌های مختلفی تا منطق ریاضی برتراند راسل، که منطق را متعلق به دوران سودک ریاضیات می‌داند (۱)، باقی مانده است!

حال شارح این دلام در اثر حاضر کوشیده است تعاطی مخالفت و موافقت‌آمیز بین لوریک و دیالکتیک را نشان دهد و هرگز نخواست است این دورا در تخصم با هم ترارده بد و به تبعیت از استاد خود گادامر (H-G. Gadamer) مایل است انعکاس هر کدام از آن‌ها را در دیگری به صورت میراث ارجمند فکری بشریت به خواننده عرضه دارد.

اما هدف اصلی اثر حاضر به همین تأمل محدود نمی‌ماند. بلکه آن‌چه نگارنده مایل است خواننده را به سوی آن متوجع سازد، در وجهی نظر دیگر نگارنده است:

نخست این‌که، نشان دهد چه تبادل عظیمی بین «اریتک ارسطو و لوریک دیالکتیکی هگل و دیالکتیک ماتریالیستی و تاریخی» (۲) و «هیستوماتیکی» مارکس وجود دارد و هر کدام از این سه جنبه‌ی تفکر بشری تا چه حد می‌توانند حفظ شوند و بسط و تکامل یابند!

دوم این‌که، بر اهمیت دیالکتیک برای هرچه متحرک‌تر و زنده‌تر ساختن فکر تأکید ورزد، و معلمان مارکسیست نگارنده در غرب به لزوم وجود تفکری فعال و دگرگون‌ساز، به خصوص در دوران تاریخی معاصر جهان که عصر بروز پیچیده‌ترین تضادهای بزرگ و کوچک مادی و معنوی است تأکید ورزیده‌اند!

حال پس از این درآمد نگارنده به طور خاص به شرح مجمل و پیش گفتار گونه‌ای درباره‌ی دیالکتیک هگل می‌پردازد:

نظاره‌ای ولو کوتاه به درهم آمیختن دو هزار و چهارصد سال دیالکتیک از هراکلیت تا افلاطون و تا ایراکلیسم آلمان که پشت دیالکتیک هگل موج می‌زند و در نبضان است، کاری است سخت و دشوار؛ و اثر کوتاه ولی جانبداری که استاد نگارنده، گادامر (Gadamer)، آن را زیر عنوان «دیالکتیک هگل» (Hegels Dialektik) ارائه داده‌اند، و استاد دیگر نگارنده، هنریش (D. Henrich) بر همان سیاق تحت عنوان «هگل در متن (Hegel im Kontext)» آن را منعکس ساخته‌اند - و اثر حاضر به این دو استاد تقدیم شده است - تنها به‌ای از این تجسس و تفحص دشوار را نشان می‌دهد!

هگل خود با دلبستگی از هراکلیت (Heracleitos، ۵۰۰ ق.م) بنیانگذار «دیالکتیک» در فلسفه‌ی غرب (اروپا) نام برده و گفته است پاره گفتاری (فراگمندی) از هراکلیت نیست که او به آن رجوع نکرده باشد. و نزدیکی دیالکتیک هگل را به «دیالکتیک مفهومی» (Begriffso dialektik) و ایده‌آلیستی افلاطون، که بسیاری از محاسن و معایب فلسفه‌های غرب و شرق را به فلسفه‌ی این بزرگ عالم بشریت وارد داریم، هم خود هگل و هم گادامر در اثری که نام بردیم به نحو نفس‌نفس‌دار تاریخی متعین معنی (hermeneutical) شرح داده است. و هم نگارنده در این صر حاضر به بیان ناقص خود درآورده است!

تأثیر تاریخی - اندیشه‌ای بنیادی‌ای که «دیالکتیک هگل» بر تمام افکار پس از خود - غیر از تحلیل انتقادی انگلیسی و پوزیتیویسم فرنسی - خواه سمت چپ و خواه سمت راست این قافله‌سالار باشکوه گذاشته است، اندک نیست. و به طور حتم، به نظر نگارنده، دیالکتیک او بر دیالکتیک‌های بزرگان این کاروان، مانند «دیالکتیک منفی»، «دیالکتیک انضمامی»، «دیالکتیک بیش‌تر ادبی»، «دیالکتیک اگزیستانسیالیستی» (از کرکه گورد

تا هایدگر) و در اوج همه‌ی آن‌ها «دیامات و هیستومات (Histomat, Diamat)» مارکس و انگلس تأثیرات قاطعی نموده است!

ابقا و تجدید حیات «دیالکتیک هگل» در «دیامات و هیستومات» مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌ها (تا لنین Lenin) و میزان کیفیت این استحاله و ارزش‌یابی منصفانه‌ی آن، سلسله مسائلی را تشکیل می‌دهد که گشایش آن‌ها هنوز به پایان نرسیده است و این معضلات انواع گوناگون مسائل فلسفی و جامعه‌شناسانه و تاریخ‌کاوانه را کماکان به همراه خود مطرح می‌سازند. در تفسیر آن‌ها فصل مشبعی را در تفکر غرب می‌گشاید! این عبارات خود بر این گمان ایستاده است که هرگاه این «تجدید حیات» بلکه هگل در دیامات و هیستومات» مارکسیستی به درستی توضیح داده شود، رفتار آن روشن گردد، آن‌گاه درمی‌یابیم چه چیزها در این فرایند گذار تأثیرگذار بوده‌اند (دیالکتیکی) استاد (هگل) به شاگرد (مارکس) ناگفته، ناتمام و ناصح مانده است و این کمبودها و نارسایی‌ها چه تأثیراتی بر دیامات و هیستومات مارکسیستی و از این طریق بر مغشوش ماندن مارکسیسم سوسیالیست، سوسیال دموکراتیکی گذاشته است! بنابراین شاید یکی از راه‌های بازمانده و نو سازی مارکسیسم بازگشت عالمانه به دیالکتیک هگل باشد.

اما فراتر و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها جست‌وجو و یافتن ذات (ایستانس) و هویت خود دیالکتیک هگل است که هرچه در این باره نگاشته‌اند و بنگارند هنوز حق سخن را ادا نکرده‌اند؛ و در حقیقت اساس و باری از کنکاش‌های فکری مربوط به دیالکتیک این جا گره خورده است. به عنوان مثال پرسیده‌اند که در «دیالکتیک هگل» چه واقعه‌ای روی داده است که جمعی از اعظم اندیشه را با شوق به سوی خود می‌کشاند، و گاه برعکس جمعی دیگر را میان صاحبان اندیشه از آن گریزان می‌سازد. می‌دانیم که گفته‌اند کسی که برای مطالعه به «دیالکتیک هگل» نزدیک می‌شود پس از

چندی چنان در آن فرو می‌رود که به زودی در گرداب این دیالکتیک مغروق می‌گردد و ناخواسته هگلی می‌شود! مارکس (Marx) می‌گوید: «آن زمان از فویرباخ تا ما همه هگلی شده بودیم هگلای (Hegelei) سر می‌دادیم! شارح این کلام که خود شاید یکی از این گرفتارها باشد، و این خشیت را ابتدا به استادانم لویت و گادامر (Gadamer, Löwith)، که تنها با دو نسل فاصله به باگردی مستقیم هگل می‌رسند، وام دارم، می‌دانم که چگونه می‌توان در دیالکتیک هگل مغروق شد و سپس چگونه به یاری همین دیالکتیک از دریای پرآشوب آن به ساحل آرامی پناه برد؛ یعنی به فصیح‌ترین زبان - نزدیک به بیاض مارکس - آن قدر هگلی بود که بتوان دانست که چرا و چگونه می‌توان - یخ هگلی نبود!

اکنون از اینجا به سوی اصلی درباره‌ی ذات و ماهیت دیالکتیک طی چند کلام بیان شد. نیست و نگارنده شرح آن را به متن اثر حاضر سپرده است، لذا تنها در زیر به مجمل‌ترین یادداشت در این باره اکتفا می‌کند: «دیالکتیک هگل» از یکسو اصل «سرگشت و گوی سقراطی (افلاطونی) برای زیانندن تفکر درست به منظور رسیدن به حقیقت است و از این رو همانند مجادله‌ای حقوقی (قضایی) در دادگاه - در درون انسان‌ها است - و اصل فلسفیدن در یونان باستان نیز به یک لحاظ از این مراعات قضایی الهام گرفته است! - و اما از سوی دیگر دیالکتیک هنر اندیشه‌ی ناب با ای به بار آوردن اندیشه‌ی محض چونان ایستادن برابر هستی و نیستی است، که افلاطون بزرگ در سمپوزیوم پارمنیدس این اندیشه‌ی زیست‌مانده (Erlbnis) نزد هوسرل) را همانند مردن و به فراسوی مرگ رفتن و هگل نیز آن را هم‌چون اقدامی بین «مرگ و زندگی» نامیده و ستوده‌اند! شاید مولانای ما که هگل در دایرة المعارف فلسفی (انسیکلوپدی) خود به ستایش او پرداخته است به این اضطراب درونی و جذبه‌ی باطنی پی برده باشد که می‌گوید: هم‌چنان که مرده‌ام من قبل موت - ز آن طرف آورده‌ام من صیت و صوت / پس قیامت شو

قیامت را به بین - دیدن هر چیز را شرط است این / پس بدان این اصل را ای اصل جو - هرکه را در دست او برده است بو!!

هگل خود عمدتاً در منطق (Logik) و نمودشناسی عقل (Phänomenologie des Geistes) به شرح دیالکتیک پرداخته است و در بحث اساسی راجع به جدایی بین «تحلیلی و جدلی (dialectic, Analytic)» در پیش‌گفتار (Vorrede) فنومنولوژی می‌گوید: «اما بعد از آن که دیالکتیک از اثبات جدا گردیده است در واقع مفهوم اثبات فلسفی گم شده است.»^۱ قصد هگل از «اثبات (Beweis)» آن راست‌یابی سیستماتیکی که از زمان ارسطو در نقد «دیالکتیک مفهومی» افلاطون عنوان می‌سازد نیست، بلکه آن چیز است که او در آثار افلاطون - به خصوص در کهن (Kunstwerk der alten Dialektik) می‌نامد و آن در حقیقت با حقیقت همانند (identisch mit der Wahrheit) شدن است!!

شارح این کلام در اثر حاضر مایل بوده است حداقل چند موضوع اساسی زیر را در رابطه با «دیالکتیک هگل» به شرح بگذارد: نخست این که خواننده را به عظمت و محدودیت فلسفه و دیالکتیک هگل واقف سازد؛

دوم آن که، از هگل برابر اگرستانسیالیست نمودن (شیوایت) و یا عقل‌گریز نشان دادن عرفان مآبی‌های او (شلینگ) دفاع کند؛ سوم آن که، وضع فلسفه‌ی هگل را برابر اندیشمندانی که هنوز راه پیش‌رفت و پس‌رفت را به درستی نمی‌دانند آشکار سازد؛

1. Nachdem aber die Dialektik vom Beweise getrennt worden, ist in der tat der Begriff des philosophischen Beweisens verloren gegangen (phänomenologie des Geistes. Vorrede)

و چهارم آن که، نشان دهد فلسفه و به خصوص دیالکتیک هگل در دوران کنونی سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی، یعنی عصر بروز همه‌گونه تضادهای مادی و معنوی پنهان و آشکار، تا چه حد قادر است به روشن ساختن این دالان نیمه تاریک سرمایه‌داری جهانی و به خصوص عقبگاه ارتجاعی تر آن پردازد!

ولم، نگارنده در هر حال این گفتار انگلس را صائب می‌داند: «مادام که پراکسیس انسانی به‌طور لایتنهای ادامه دارد (پراکسیس ← تئوری ← پراکسیس) و تا زمان لایتنهای نامعلومی که تکامل جهان به پایان نرسیده است، هیچ غریبه (تئوری) ای نمی‌تواند ادعای استکمال نماید! یا به قول بزرگان ایران، همه چیز همگان مانند و همگان هنوز به دنیا نیامده‌اند. بنابراین «دیالکتیک» نیز هیچ‌گاه سرست نیست و کامل نیست و این را تنها «او داند و او داند و او داند و او» و این او کلیت تاریخ بشر است!!